

موش و گربه

عید زاکانی

تهیه شده برای نشر الکترونیک توسط امیرحسین خنجی

wWw.YasBooks.Com

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایست داستانی
که در معنای آن حیران بمانی

ای خردمند عاقل و دانا	قصهٔ موش و گربه برخوانا
قصهٔ موش و گربهٔ منظوم	گوش کن همچو دُرِّ غلتانا
از قضای فلک یکی گربه	بود چون اژدها به کرمانا
شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر	شیر دُمب و پلنگ چنگانا
از غریوش به وقت غریدن	شیر درنده شد هراسانا
سر هر سفره چون نهادی پای	شیر از وی شدی گریزانا
روزی اندر شرابخانه شدی	از برای شکار موشانانا
در پس خمره می نمود کمین	همچو دزدی که در بیابانا
ناگهان موشکی ز دیواری	جست بر خمب می خروشانا
سر به خم بر نهاد و می نوشید	مست شد همچو شیر غرانا

گفت کو گربه تا سرش بکنم
 گربه در پیش من چو سگ باشد
 گربه این را شنید و هیچ نگفت
 ناگهان جَست و موش را بگرفت
 موش گفتا که من غلام توام
 گربه گفتا دروغ کمتر گوی
 میشنیدم هر آنچه میگفتی
 گربه آن موش را بکشت و بخورد
 دست و رو را بشت و مسح کشید
 بار الاها که توبه کردم من
 بهر این خون ناحق ای خلاق
 آنقدر لابه کرد و زاری کردی

پوستش پر کنم ز کاهانا
 گر شود رو برو به میدانا
 چنگ و دندان بزد به سوهانا
 چون پلنگی شکار کوهانا
 عفو کن بر من این گناهانا
 نخورم من فریب و مکرانا
 مکر کم کن تو با مسلمانا
 پس به مسجد بشد خرامانا
 ورد میخواند همچو ملانا
 ندرم موش را به دنداننا
 من تصدق دهم دو من نانا
 تا به حدی که گشت گریانا

موشکی بود در پس منبر
 مزدگانی که گربه تائب شد
 بود در مسجد آن ستوده خصال
 این خبر چون رسید بر موشان
 هفت موش گزیده برجستند
 برگرفتند بهر گربه ز مهر
 آن یکی شیشه شراب به کف
 آن یکی طشتکی پر از کشمش
 آن یکی ظرفی از پنیر به دست

زود برد این خبر به موشانا
 زاهد و عابد و مسلمانا
 در نماز و نیاز و افغانا
 همه گشتند شاد و خندانا
 هر یکی کدخدا و دهقانا
 هر یکی تحفه های الوانا
 و آن دگر بره های بریانا
 و آن دگر یک طبق ز خرمانا
 و آن دگر ماست با گره و نانا

آن یکی خوانچه پلو بر سر
 نزد گربه شدند آن موشان
 عرض کردند با هزار ادب
 لایق خدمت تو پیشکشی
 گربه چون موشکان بدید بخواند
 من گرسنه بسی بسر بردم
 روزه بودم به روزه‌های دگر
 هر که کار خدا کند به یقین
 بعد از آن گفت پیش فرمائید
 موشکان جمله پیش میرفتند
 ناگهان گربه جست بر موشان
 پنج موش گزیده را بگرفت
 دو به این چنگ و دو به آن چنگال
 آن دو موش دگر که جان بردند
 که چه بنشسته‌اید ای موشان
 پنج موش رئیس را بدرید
 موشکان را از این مصیبت و غم
 خاک بر سر کنان همی گفتند
 بعد از آن متفق شدند که ما
 تا به شه عرضحال خویش کنیم
 شاه موشان نشسته بود به تخت
 افشیره آب لیمو عَمَّانَا
 با سلام و درود و احسانا
 کای فدای رخت همه جانان
 کرده‌ایم ما قبول فرمانا
 رَزَقُکُمْ فی السَّماءِ حَقَّانَا
 رزقم امروز شد فراوانا
 از برای رضای رحمانا
 روزیش میشد فراوانا
 قدمی چندان ای رفیقان
 تنشان همچو بید لرزانا
 چون مبارز به روز میدانا
 هر یکی کدخدا و ایلخانا
 یک به دندان چو شیر غرانا
 زود بردند خبر به موشان
 خاکتان بر سر ای جوانان
 گربه با چنگها و دندان
 شد لباس همه سیاهان
 ای دریغ‌ا رئیس موشان
 می‌رویم پایتخت سلطان
 از ستم‌های خیل گربان
 دید از دور خیل موشان

همه کردند پیشِ او تعظیم
 گربه کرده است ظلم بر ماها
 سالی یکدانه میگرفت از ما
 این زمان پنج پنج میگیرد
 درد دل چون به شاه خود گفتند
 من تلافی به گربه خواهم کرد
 بعد یک هفته لشگری آراست
 همه با نیزه‌ها و تیر و کمان
 فوج‌های پیاده از یکسو
 چونکه جمع آوری لشگر شد
 یک موشی وزیر لشگر بود
 گفت باید یکی ز ما برود
 که بیا پای تخت در خدمت
 موشکی بود ایلچی ز قدیم
 نرم نرمک به گربه حالی کرد
 خبر آورده‌ام برای شما
 یا برو پای تخت در خدمت
 گربه گفتا که شاه گه خورده
 لیکن اندر خفا تدارک کرد
 گربه‌های براق شیر شکار
 لشگر گربه چون مهیا شد

کای تو شاهنشهی به دورانا
 ای شهنشه اولم به قربانا
 حرصش اکنون شده فراوانا
 چون شده تائب و مسلمانا
 شاه فرمود کای عزیزانا
 که شود داستان به دورانا
 سیصد و سی هزار موشانا
 همه با سیف‌های برانا
 تیغ‌ها در میانه جولانا
 از خراسان و رشت و گیلانا
 هوشمند و دلیر و فطّانا
 نزد گربه به شهر کرمانا
 یا که آماده باش جنگانا
 شد روانه به شهر کرمانا
 که منم ایلچی ز شاهانا
 عزم جنگ کرده شاه موشانا
 یا که آماده باش جنگانا
 من نیایم برون ز کرمانا
 لشگر معظمی ز گربانا
 از صفاهان و یزد و کرمانا
 داد فرمان به سوی میدانا

لشگر موشها ز راه کویر
 در بیابان فارس هر دو سپاه
 جنگ مغلوبه شد در آن وادی
 آنقدر موش و گربه کشته شدند
 حمله سخت کرد گربه چو شیر
 موشکی اسب گربه را پی کرد
 الله الله فتاد در موشان
 موشکان طبل شادیا نه زدند
 شاه موشان بشد به فیل سوار
 گربه را هر دو دست بسته بهم
 شاه گفتا به دار آویزند
 گربه چون دید شاه موشان را
 همچو شیری نشست بر زانو
 موشکان را گرفت و زد بزمین
 لشگر از یکطرف فراری شد
 از میان رفت فیل و فیل سوار
 هست این قصه عجیب و غریب
 جان من پند گیر از این قصه
 غرض از موش و گربه برخواندن
 یادگار از عبید زاکانا
 که شوی در زمانه شادانا
 مدعا فهم کن پسر جانا